

بررسی خاستگاه‌ها و جلوه‌های خشونت سیاسی علیه زنان از منظر فمینیسم پست‌مدرن -مورد پژوهشی زنان افغان-

نویسنده‌گان: سلیمان ارجمند رشیدی
و فردینا سروش

چکیده

امروزه بحث‌های متنوعی پیرامون خشونت سیاسی علیه زنان مطرح است؛ اما روند رو به رشد این پدیده حاکی از ناکامی تحلیل‌ها و فعالیتهای سیاسی - به عنوان راهکارهای مبارزاتی علیه آن - است. افغانستان به عنوان کشوری که عموماً زیرساخت‌های اجتماعی - فرهنگی آن سنتی است؛ اما مدل دولت - ملت مدرن از زمان امان‌الله خان در این کشور مطرح گردید و این آرایش سیاسی دلیل آسیب - پذیری بیشتر زنان افغان و خشونت علیه آنها است؛ بر این اساس، سوال این است که خواستگاه اصلی خشونت سیاسی علیه زنان افغان چیست و چگونه می‌توان جلوه‌های آن را مورد بازشناسی قرار داد؟ در این نوشته با رهیافت نظری فمینیسم پست‌مدرن و روش تبارشناسی، استدلال گردیده است که اولاً، خواستگاه اصلی خشونت سیاسی علیه زنان افغان، گفتمان سیاسی - فلسفی مدرن است که اساس آن مردانه است و یکی از فکتورها در ایجاد و شکل‌دهی نابرابریها و ظلم جنسیتی، مواجهه زنان افغان با معرفت مردانه است که به عنوان «قدرت» نمود پیدا میکند و به صورت بنیادی با روش شرطی (گفتمانی) علیه آنها اعمال میشود. ثانیاً، اینکه امروزه در افغانستان نهادهای مدافع حقوق بشر به کمک دولت از زنان حمایت میکنند؛ اما خواستگاه این حمایت، قدرتی است که در انحصار مردان قرار دارد و علاوه بر اعمال گفتمانی، از طریق سازمان دولت نیز علیه زنان استفاده میشود. لذا مشارکت سیاسی

- به عنوان بخشی از فعالیتهای سیستم دولتی و در مقام روش سازمانی اعمال قدرت - برای زنان این کشور خشونت‌زا است و در واقع خانه‌داری دست‌جمعی است به نام سیاست که به می‌توان آن را تیاتر جلوه‌های غیر محسوس خشونت سیاسی علیه آنها دانست.

مفاهیم اساسی: گفتمان مدرن، قدرت، خشونت گفتمانی، فمینیسم پست‌مدرن، امنیت، هویت زنانه، زنان افغان.

مقدمه

امروزه و پس از فرسایش بافت اندیشه‌ی پیشامدرن بر اثر جنبش نوزایی (Renaissance) در غرب، حجم عظیمی از متون و فعالیتهای اجتماعی پیرامون خشونت علیه زنان به ثبت رسیده است. از جمله مباحثی که در مورد خشونت علیه زنان مطرح است، خشونت سیاسی است. این حجم از کارهای پژوهشی و فعالیت جنبشهای متعدد اجتماعی اساساً در برابر سیل عظیم رفتارهای سیاسی ناخوشایند علیه این قشر از جوامع بوده که با تلاش زیادی نیز انجام شده است؛ اما علی‌رغم این تلاشهای اجتماعی و اکادمیک در جهت رفع و تحدید این پدیده، روند مزبور کماکان ادامه دارد؛ چنانچه امروزه به صورت پایدار شاهد گسترش مفاهیم و رفتارهای زن‌ستیزانه در بین جوامع مختلف هستیم. افغانستان کشوری است که - به دلیل بافت اجتماعی / فرهنگی سنتی در کنار تلبور ساختار سیاسی مدرن از زمان حکومت امان‌الله خان - زنان با شدت بیشتری با خشونت سیاسی دست به گریبان‌اند و این روند طی دوران‌های مختلف و در حالت‌های گوناگون به گسترش خود ادامه داده است؛ بر این اساس پرسشی که مطرح میگردد این است که خواستگاه اصلی خشونت سیاسی علیه زنان افغان چیست و چگونه می‌توان جلوه‌های آن را مورد بازشناسی قرار داد؟ بر اساس این سوال، در این نوشتار تلاش خواهد شد تا ضمن اشاره به جریان کلی مطالعات و فعالیت‌های اجتماعی - سیاسی زن‌محورانه، خواستگاه اصلی و جلوه‌های غیر محسوس خشونت سیاسی علیه زنان افغان با اتکاء به رهیافت نظری فمینیسم پست‌مدرن و روش تبارشناسی - به عنوان یکی از روشهای تحلیل کیفی و غیراثباتی مطالعات فلسفه سیاسی - مورد بازنگری قرار گیرد.

جهت انجام این کار، در قسمت نخست به معرفی جنبش زن‌محوری (Feminism)، تحولات و گسسته‌های تاریخی و رهیافتهای مطالعاتی آن، آراء کلی «فمینیسم پست‌مدرن» (Postmodern) (Feminism) و نیز روش «تبارشناسی» (Sociology) پرداخته خواهد شد. در قسمت بعدی، مفهوم «امنیت» و «خشونت سیاسی» بررسی میشود و به همین ترتیب قسمت سوم نوشتار حاوی مطالب اصلی نوشتار خواهد بود. نهایتاً مطالب جمع‌بندی و نتیجه‌گیری خواهد شد که می‌تواند ضمن افسانه‌زدایی فلسفه مسلط مدرن، راهکار هستی - معرفت‌شناسی بکری جهت تأمین نسبی حقوق زنان -

افغان- باشد.

چارچوب نظری و روش استدلال

این نوشتار در چارچوب آراء فمینیسم پست‌مدرن مطرح میشود که یکی از شاخه‌های نظری جنبش «زن محوری» است. جنبش فمینیسم را می‌توان به عنوان یکی از جنجال برانگیزترین جنبشهای اجتماعی- سیاسی و فکری قرن بیستم در سطح جهان دانست؛ چنانچه بسیاری از دگرگونیهای اجتماعی، سیاسی و حقوقی در وضعیت زنان- در وهله نخست- ناشی از این جنبش و فعالیتهای آن بوده است (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۳).

نکته قابل توجه در این بحث آن است که سخن گفتن از جنبش زنان و یا به عبارت دیگر همان جنبش فمینیسم، با یک مفهوم واحد و تنها از یک منظر، چه از دید نظری و چه از دید عملی، در حوزه سیاسی و اجتماعی نگاهی جامع و همه جانبه به ما نخواهد داد و همواره این جنبش در طول تاریخ پیدایش آن بر اساس برهه‌های تاریخی، کشورها و فرهنگهای مختلف، اهداف و آرمانهای گوناگونی را دنبال کرده است. بسیاری از مؤرخین فمینیست غربی، بر این باورند که هرگونه فعالیت و جنبشی که در جهت احقاق حقوق زنان انجام پذیرد، باید در زیر مجموعه جنبش فمینیسم قرار گیرد؛ در حالی که سایر مؤرخین معتقدند که واژه «فمینیسم» تنها محدود به فعالیتهای این مکتب در چند دهه اخیر میشود (Freedman, 2001: 3).

جنبش آزادی زنان در جریان دهه‌های ۱۶۰۰ و ۱۸۰۰م به صورت نظام‌مند و در ابعاد مطالعاتی مطرح شد؛ اما بعدها گسترش بیشتری یافت (Detlefsen and Others, 2014: 1-2). با وجود این، باید آن را محصول دیرنگام شعارها و برنامه‌های رنسانس دانست. به صورت کلی و غیر دقیق، جنبش مزبور به سه موج از فعالیت تقسیم میشود که هر موج با رویکردهای متفاوتی نسبت به موضوعات مشترک نگریده است. موج اول فمینیسم در جریان دهه ۱۹۸۰م با تأکید بر حق رأی زنان و ورود آنها به عرصه‌های کاری دولتی شکل گرفت. در لا به لای موج دوم فمینیسم در دهه‌های ۱۹۸۰-۱۹۶۰ با تشکیل جنبش سیاسی آزادی‌خواهانه زنان در جهت برابری حقوق زن و مرد، فعالیتهای زیادی انجام شد. همچنین موج سوم، به عقیده بسیاری از متفکرین واکنش و پاسخی بود به شکستهایی که زنان در به دست آوردن بسیاری از حقوق درخواستی خود با آن مواجه شدند و با اشکال مختلف تا به امروز دارد (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۲۰؛ P. W. leadership Site, September 22, 2015).

فمینیسم به دلیل تفاوت بسترهای زمانی و همین‌طور بافتهای متعارض اجتماعی در هنگام تسلط هر کدام از امواج مذکور، به شاخه‌ها و گرایشهای متعددی تقسیم شد که نویسندگان این عرصه با درک

و برداشت متفاوتی این تقسیم‌بندی را ارائه داده‌اند.

از جمله نحله‌های عمده این طیف از نظریه پردازی می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

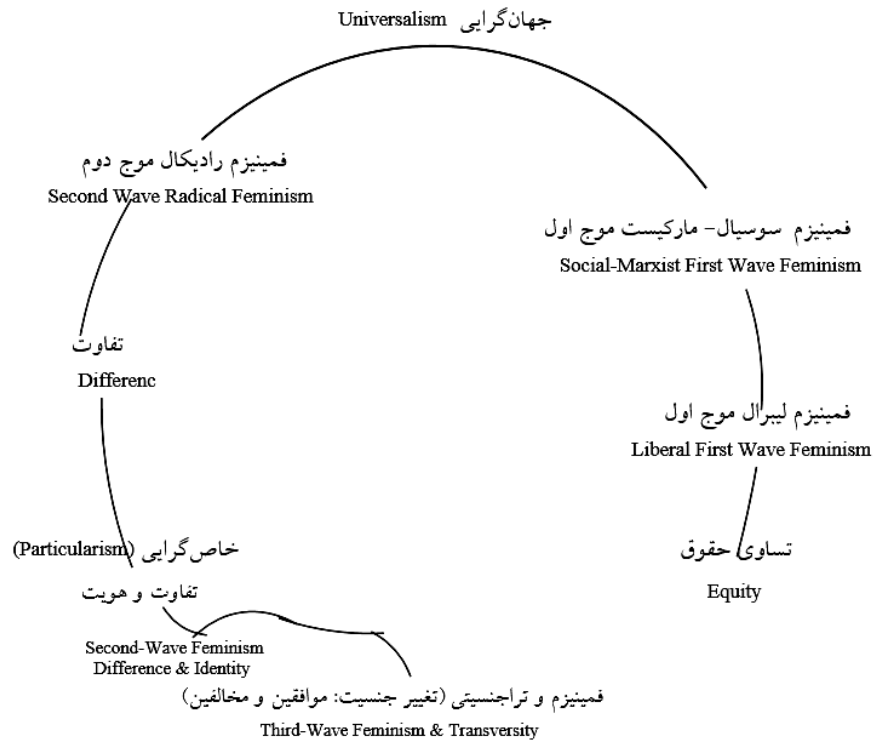
فمینیسم لیبرال (Liberal Feminism)؛

فمینیسم رادیکال (Radical Feminism)؛

فمینیسم سوسیال - مارکسیست (Marxist-Socialist Feminism)؛

فمینیسم پست‌مدرن (Postmodern Feminism) (Pasque, P. A. & Errington, ۲۰۱۱)؛
(Nicholson, S).

به طور کلی، فمینیسم از تساوی‌خواهی حقوق در چارچوب اندیشه‌های مدرن آغاز و از رهگذر «میل به جهان‌شمولی ارزشهای حقوقی زن‌محور» به سمت ایده‌های متفاوت، خاص‌گرا، کثرت‌گرا - با محوریت هویت‌های مختلف زنانه‌گی - تغییر مسیر داده و به نحوی تقابل مدرنیسم و پست‌مدرنیسم را در این حیطه رقم زده است. این تغییر مسیر در نمودار زیر به خوبی قابل مشاهده است:



این نحله فکری - اگرچه به صورت سیستماتیک مطرح نشده است و اساساً اصول‌نگاری سیستماتیک با مبانی معرفت-روش‌شناسی آن متضاد است- تداعی‌کننده مجموعه‌یی از مفاهیم و طرز تلقی‌هایی است که پیرامون زنان و مسایل زنانه در ابعاد ریشه‌یی فلسفی و مبانی فرانظری مطرح شده‌اند. تحت تأثیر آموزه‌های پست‌مدرنیسم، گروهی که بعد از دهه ۱۹۷۰م به عرصه فمینیسم وارد شدند، خود را فمینیست پست‌مدرن نامیدند؛ بر اساس این رویکرد، تفاوت انسانها در فرهنگها و اجتماعات مختلف مورد تأکید زیادی است و تشابه حقوق زن و مرد در خانواده و اجتماع با تعاریف بومی و محیط‌های اجتماعی مختلف مطرح میشود و در این میان، گفتمانهای متعدد، چارچوبهای تیوریک، داستانها و روایت‌هایی که در مقام تعریف از جنسیت گفته یا استفاده میشود، در تعیین هویت نقش دارند؛ بنابر این، گفتمانها و نظریه‌های جهان‌شمول (فراروایت) نه تنها غیر قابل قبول یا قابل دسترس هستند؛ بلکه خود، خواستگاه ستمهای جدید علیه زنان خواهند بود. لذا دسته‌یی از روابط تحمیل شده بر زنان، موجب بردگی آنها شده است و زیر سلطه رفتن زنان، ریشه در وجود آموزه‌ها و رفتارهای مردانه دارد که از بدو تولد میان دختر و پسر، تفاوت و تفارق جنسی آنها به عنوان یک اسلحه استفاده شده و طبقات جنسیتی - با ارجعیت بخشی به طبقه مرد در اجتماع - مطرح شده‌اند.

با توجه به این مطالب، می‌توان مبانی فرانظری (هستی‌شناسی «Ontology»، معرفت‌شناسی «Epistemology» و روش‌شناسی «Methodology» فمینیسم پست‌مدرن را در برابر اپیستمه (Episteme) مسلط تمدن بشری تا اواخر تسلط بی‌رقیب گفتمان (Discourse) سیاسی مدرن در اواخر قرن نوزده میلادی دانست؛ بر این اساس، در قسمتهای مختلف این نوشتار لایه‌های درونی تفکر مردسالاری در اپیستمه حاکم تمدن بشری - با پرچم‌داری نظام فکری افلاطونی - ارسطویی - تبارشناسی و نمودهای آن در گفتمان سیاسی مدرن غربی برملاء خواهد شد. قبل از ورود به این مهم، ابتداء میبایست روش «تبارشناسی» (genealogy) نزد تعدادی از فلاسفه چپ (پست‌مدرن) به عنوان روش استدلال این نوشته معرفی شود.

تبارشناسی عمدتاً به معنی بررسی و شناخت تاریخی یک خانواده از نظر خویشاوندی و نسب است (موسوی و اژدریان شاد، ۱۳۹۱: ۱۱). در این رویکرد، فوکو بر کنشهای سازمانی و ساختارهای ناظر بر تعریف گفتمانها تأکید میکند؛ بنابر این گفتمان بیشتر به مثابه یک ابزار برای کنشهای سازمانی است تا یک نیروی مستقل. لذا هر نوع گفتمانی به گونه‌یی عمیق گرفتار ساختار اجتماعی برآمده از قدرت است (مهرنیا، ۱۳۸۸: ۲) و این استیلای قدرت و کارکرد روابط آن است که از رهگذر تعریف و تحمیل پراکندگی در وحدت و انسجام، موجب شکل‌گیری صورت‌بندی گفتمانی (Discursive Formation) شده و شرایط امکان ظهور و شکل‌گیری دانش و اخلاقی خاص در وضعیت تاریخی معین

فراهم میشود (نیچه، ۱۳۷۷: ۳۱).

این روش، پیدایش علوم و شرایط امکان آنها را به نحو جدایی ناپذیری با تکنولوژیهای قدرت حاکم در کردارهای اجتماعی پیوند میدهد؛ بنابراین آنچه در بنیاد دانش و هویت ما نهفته است، حقیقت جهان شمول نیست؛ بلکه تنوع رویدادهایی است که خود حول روابط قدرت معنی یافته‌اند (Foucault, ۱۹۷۲: ۱۸۳-۱۸۴). فوکو نیز مانند نیچه، عاقبت بر این نکته تأکید داشت که «قدرت» علت همه امور و خالق همه چیز، از جمله انواع معرفت و نیز مفهوم صدق (حقیقت) است. نیچه معتقد بود: «کل دانش، ابزاری است برای انتزاع کردن و ساده‌سازی امور، این ابزار در راستای کسب معرفت جهت‌گیری نشده است؛ بلکه جهت آن در راستای تملک چیزها است. در واقع، قدرت همه چیز را خلق میکند؛ واقعیت را، قلمرو اشیاء و چیزها را و نحوه کاربرد مفهوم صدق را» (پایا، ۱۳۷۵: ۵۵).

مسئله اصلی فوکو در تبارشناسی این است که چگونه انسانها به واسطه قرار گرفتن در درون شبکه‌یی از روابط قدرت و دانش، به عنوان سوژه و اُبژه (Subject & Object) درمی‌آیند (Foucault, ۱۹۷۲: ۲۶۶)؛ مثلاً هدف نهایی از بحث فوکو پیرامون زندان و مجازات، ردیابی روند تکوین تکنولوژی جدید قدرتی است که به واسطه آن انسانها به صورت سوژه و اُبژه مطالعات حقوقی و کیفری درآمده‌اند؛ بنابراین به طور کلی علم و دانش نمیتواند از ریشه‌های تجربی خویش جدا شود تا به تفکر ناب تبدیل گردد؛ بلکه عمیقاً با روابط قدرت آمیخته و همپای پیشرفت در اعمال قدرت، پیش میرود و هر جا قدرت اعمال میشود، دانش نیز تولید خواهد شد (Foucault, ۱۹۷۲: ۲۶۵).

با توسل به این روش، می‌توان تبار و گسست مفهومی امنیت و خشونت سیاسی را بررسی کرد و نشان داد که چگونه گفتمان سیاسی مدرن، با حقیقت‌نمایی و برجسته‌سازی واقعیات متکثر و اساساً نارسا، امنیت و خشونت سیاسی را به صورت سیستماتیک در خدمت نگاه مردسالارانه عرضه نموده و در این میان، بدون توجه به امنیت اجتماعی زنان و عدم پذیرش هویت‌های زنانه، آنها را با خشونت سیاسی به عنوان تهدید امنیتی مواجه ساخته است.

۲- گسست مفهومی امنیت و خشونت سیاسی

از بدو پیدایش بشر، امنیت در مقام مفهومی آرمانی و قابل حس اما غیرشفاف، دیر ادراک و توهم‌زا وجود داشته و این ابهام در هم‌نشینی با فراز و نشیبها و تغییر و تحولات پیچیده تاریخ حیات بشری با مفهوم «ابهام» درآمیخته است. شاید نخستین تمنای بشر زندگی امن بوده باشد؛ چرا که عالی‌ترین درخواست وی در مقام اولویت‌بخشی به تمنیاتش و متأثر از تصور حق آزادی، مفهوم امنیت را زاده است. در هر صورت، نمی‌توان از قطعیت تاریخی و ذات مفاهیم حرفی به میان آورد.

لذا در اینجا ترجیحاً به مفهوم تبارشناسی رجوع شده و استدلال «عدم قطعیت تاریخی و مفهومی امنیت و تهدید» در روش‌شناسی فوکو مختصراً مرور خواهد شد.

با توجه به این چارچوب، معتبر یا نامعتبر و جدی یا غیرجدی بودن مفاهیم امنیتی من حیث پدیده‌های در زمانی و بافت‌آلود به رابطه قدرت و دانش مسلط بر خواهد گشت؛ پس با این نگرش، هدف از تباریابی مفاهیمی چون امنیت، تهدید، خشونت و کشف معنای نهفته یا حقیقت عمیق در آنها نیست و سخنی از یافتن ذهن بنیانگذار به میان نمی‌آید؛ بلکه هدف، نشان دادن شرایط وجود گفتمان امنیتی و حوزه کاربرد و انتشار آن است. لذا گفتمانهای امنیت به عنوان موضوعی ممکن شناخته شده و ایجاد و ظاهر می‌گردند و در تحلیل آنها نیز، شرایط امکان تشکیل در ادوار زمانی و حوزه‌های جغرافیایی مدنظر قرار می‌گیرد.

پیرامون تولد گفتمانهای امنیتی و ظهور پدیده تحت عنوان تهدید، گفتمانهای متعددی را می‌توان برشمرد. در بُعد سلامت جسمی انسان در برابر امراض و صدمات جسمی، امنیت فردی و بعدها همراه با در امان بودن اجتماع و جامعه بوده است. اگر فوکو به پزشکی به عنوان نخستین گفتمان علمی در باره سلامت فرد اشاره دارد، این اراده معطوف به تأسیس درمانگاه است. در روند شکل‌گیری گفتمان پزشکی که فرد به عنوان موضوع معرفت اثباتی (Positivism) ظاهر گشت، تلاش در جهت آسیب‌شناسی (Pathology) و تضمین امنیت جسمی انسان به عنوان سوژه و ابژه معرفت مطرح گردید (Foucault, ۲۰۰۳: ۵۴)؛ همین‌طور گفتمان سیاسی - اگر سیاست را به معنای سامان‌دهی گروه‌های مردمی همراه با قدرت فرض کنیم - منشأ پیدایش مفهوم و ذهنیت امنیت و در امان بودن افراد اجتماع در چارچوب دولتهای پیشاتاریخی و بعدها دولت - ملت است؛ به همین ترتیب، مفهوم خشونت نیز همواره دچار گسست و تحول مفهومی و مصداقی بوده است و ریشه در ادوار مختلف حیات جمعی بشر دارد. در یک برداشت کلی، آنگاه که تهدیدی وجود نداشته باشد، امنیت مصداق می‌یابد؛ به طور مثال با توسل به نگرش فوکو، چنانچه شخص به یکی از امراض یا صدمات - در نتیجه برخورد فیزیکی و خشن با شخص دیگر یا اجتماع - گرفتار نمی‌گشت و یا به وسیله گفتمان پزشکی آن دوران مداوا میشد، در هر دو صورت امنیت را به نحوی تجربه میکرد یا در عصر دولت - ملتهای مدرن، امن بودن مرزها، حاکمیت دولت، جلوگیری از رشد و فعالیت خرده گروه‌های فراملی و فراملی و هویت‌های متکثر و ممانعت از دسترسی آنها به منابع قدرت و استیلاء، مشروعیت ملی و... همه و همه از موضوعات امنیتی و ناامنی بوده و خشونت سیاسی آنگاه در مقام یک تهدید قرار می‌گیرد که طبقه یا جنسیتی خاص از حضور در روند تصمیم‌گیری و اجرایی حکومتها محروم و یا سرکوب فیزیکی شوند.

این رابطه عینی امنیت و تهدید (خشونت) در دورانی مطرح بود که خشونتهای ذهنی و صدمات درونی خیلی مورد توجه نبوده است. کما اینکه امروزه تنها خشونتهای عینی صرف ملاک نیست و هر نوع تهدیدی می تواند امنیت فردی و اجتماعی را با خطر مواجه سازد. در هر صورت، دو مفهوم امنیت و تهدید همانند سایر مفاهیم عرصه اجتماع سیال و غیر ثابت اند. این مهم ریشه در مفاهیمی چون سوژه و ابژه، دگریت، قدرت، اقلیت و اکثریت و نهایتاً موضوعاتی چون حق، عدالت، عقلانیت و ارزش در چارچوب گفتمانی خاص دارد و امروزه نیز همواره این تنوع برداشتها و تکرر دیدگاههای ارزشی به نحوی مطرح است و این دو مفهوم موضوعاتی مبهم، نارسا و ماهیتاً جدال برانگیز و متناقض مینماید. به تصریح بوزان، هر کوششی برای درک مفهوم امنیت، بدون آگاهی از تناقضات و نارساییهای موجود در خود این مفهوم... ساده اندیشانه است (بوزان، ۱۳۷۸: ۱۴).

با وجود این، تقریباً می توان گفت که اکثریت دیدگاههای اپیستمه عصر حاضر، حداقل بر سر این موضوع که امنیت به معنای رهایی از تهدیدها در قبال جسم، روان، ارزشهای بنیادین فردی و گروهی و دسترسی به نیازهای انسان امروزی است، نوعی اتفاق نظر دارند (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۵۷۰) و تنها اولویتهای امنیتی در رویکردهای مختلف متفاوت است.

با توجه به این تعریف، میبایست دامنه امنیت را گسترش داد و علاوه بر تهدیدات سخت افزارانه، بر تهدیدات نرم و کمتر محسوس نیز تأکید نمود. با این کار، امنیت اجتماعی و سیاسی به تعبیر غیر مدرن آن متبلور و به تبع آن مبحث «هویت» و خشونتهای غیر محسوس - که عموماً سیاسی نیز هستند - در برابر آن اهمیت بیشتری خواهد یافت.

۳- خواستگاهها و جلوههای خشونت سیاسی علیه زنان - افغان -

اگرچه هر کدام از موجهای فمینیستی در برهه‌یی از تاریخ تأکید خود را بیشتر بر مطالبه یک یا چند موضوع خاص زنانه قرار داده‌اند؛ اما از همان ابتدای ظهور، بر ناملایمتها و نابرابریهای اجتماعی - سیاسی زنان نیز اعتراض داشته و در این خصوص فعالیت میکرده‌اند. یکی از این مسایل مهم، موضوع خشونت سیاسی علیه زنان است.

از منظر فمینیسم پست مدرن که دیدگاه سیاسی آن به صورت بنیادی متفاوت از اندیشه سایر جنبشهای زن محورانه است، خواستگاه اصلی خشونت سیاسی علیه زنان و مورداً زنان افغان، گفتمان سیاسی مدرن و قدرت ناشی از آن است؛ چنانچه این مهم در لایه‌های مختلف زندگی سیاسی به وضوح مشاهده میشود و جلوه‌های آن در بافت مفهومی و رفتاری مشارکت سیاسی در کشورهای مختلف - علی‌رغم تفاوتهای ظاهری - وجوه مشترکی دارد. جهت درک بیشتر این ادعا، طی دو قسمت به استدلال کیفی آن پرداخته خواهد شد.

۳-۱) قدرت و سوژه شناخت: سلطه معرفت مردانه و ابژیکتیویته زنان

در این برزخ پر از چهارسو و تکثر رویه‌ها، بازخوانی تاریخ بشر، تاریخ فلسفه و در فرجام تاریخ دگریت‌سازی از زندگی و نمودار شدن تمایز گراییه‌ها بر مبنای جنس (Sex) و پروردن جنسیت (Gender) در نتیجه‌ی ظهور مدرنیسم - که خردگرایی برده‌محور را پدید آورده است - به عنوان یک متن تحقیقی کار دشواری است؛ اما کماکان با نگاه رهیافت تاریخی این متن به زندگی انسان، تفاوت میان مرد و زن بر اساس سهم در قدرت، در محراق توجه است؛ یعنی پیامد اصلی تقسیم قدرت مبتنی بر تفاوت جنسی از دریچه مشروعیت‌سازی جنسیتی به وجود آمده است که به نمودهای آن اشاره خواهد شد.

مفروض این متن می‌تواند این باشد که شکل‌گیری منظرگاه عقل و نگاه عقل‌ورزانه بعد از شعور ابتدایی بشر یا دوران پیش از عقلانیت، مردانه است؛ یعنی در فرایند رواج و حاکمیت عقل مذکر و به موازات آن بوجود آمدن منابع متنوع قدرت و شکل‌گیری روشهای علمی - عقلی، نه تنها زنان هیچ سهمی نداشته؛ بلکه مثل ماده/ طبیعت موضوع شناسایی و صورت‌بخشی بوده‌اند. همین منظرگاه عقل به عنوان معرفت و شناخت مردانه چون اپیستمه حاکم در زندگی بشر، خود منبع قدرت و مشروعیت برای قدرت است و هم‌چنان منابع قدرت توسط مردان بیشتر تصرف - که حتی خلق - شده‌اند.

قدرت هرچه باشد تسخیر کننده و تسلیم کننده است؛ چون قدرت با ماهیت و جوهر تحمیل‌کننده‌گی معنادار میشود. از طرف دیگر فراموش نکنیم که در تمدن بشر، ایده و باور به عنوان یکی از روشهای اعمال قدرت دارای خاستگاه عقل مذکر است؛ بنابراین، روایت‌گران عقل، مشروعیت اعمال قدرت را به اشکال گونه‌گون آن به نفع مردان خلق کرده‌اند و زن در فلسفه و باورهای زاده‌عقل مذکر در هیئت بی‌خردی ظاهر شد که زمینه فرودستی زنان در امر قدرت و حوزه - یی عمومی را فراهم نمود. برای روشن شدن بیشتر موضوع، لازم است که قدرت و منابع آن توضیح داده شود.

اصولاً هستی‌شناسی قدرت با نگاه‌های متفاوت مورد توجه واقع شده است و متفکرین مطالعات سیاسی، در مورد قدرت سخن زیاد گفته‌اند. میشل فوکو، قدرت را در روابط ارزیابی می‌کند؛ یعنی قدرت در روابط دارای معنا است. فرضیه «سرکوب» و «قدرت مُشرف بر حیات»، تحلیلی است که بر مدار چیزی به نام «روابط»/ «روابط قدرت» می‌چرخد. فوکو می‌گوید: انسان در درون روابط تولید و روابط مبادله معنا قرار گرفته است؛ به همان سان در درون روابط قدرت بسیار پیچیده‌یی نیز قرار داشته است. در نگاه فوکو، قدرت دارای ماهیت منقاد و مسخرکننده است. قدرت و دانش دارای رابطه بازتابی است که منجر به باز تولید قدرت میشود. فوکو در سوال خود پیرامون قدرت، منشأ

قدرت، سرشت بنیادین و نمودهای آن را به چالش میکشد. سرشت قدرت از نظر فوکو عمل بر روی عمل است؛ قدرت با دید ذات‌باورانه قابل فهم نیست؛ بل قدرت در روابط به عنوان عمل بر روی عمل دیگر یا تنازع اعمال به شکل مبارزه‌جویی در بین افراد و گروه‌های اجتماعی قابل رؤیت میشود (Hubert L. and Paul Rabinow 1983: 184-185). مبتنی بر این رویکرد از قدرت، قدرت ریشه در تار و پود جامعه دارد، نه چون هستی واحدی بالای سر افراد آن. لذا باید گفت که فوکو روابط قدرت و ابزار و اعمال آن را در درون روابط دگریتها قابل فهم میدانند.

”جان کنت گالبرایت“ (John Kenneth Galbraith) در کتاب ”آنانومی قدرت“ به تبیین چیستی قدرت و همین‌طور ابزارها یا شیوه‌های اعمال قدرت و منابع آن پرداخته است. در بررسی گالبرایت از قدرت، شیوه‌های اعمال قدرت عبارت‌اند از: کیفردهی، پاداش‌دهی و اعمال شرطی (Galbraith, 1983: 30-31).

شیوه کیفردهی مایل است همیشه تسلیم کننده باشد و مجازات را با خود حمل کند. این شیوه اعمال قدرت رابطه مستقیمی با جوامع برده‌سالار دارد که در آن برده‌ها و زنان به عنوان ضعفا و فرودستان مورد کیفر و آزار واقع میشده‌اند. ساختار اجتماعی و فرهنگی در این جوامع مبتنی بر قدرت کیفردهنده است و سیاست نیز مجموعه‌ای از روابط شکل گرفته مبتنی بر قدرت است و با اقتصاد، شیوه تولید و کارایی رابطه میگیرد.

شیوه پاداش‌دهی، اما، تسلیم بر اساس ضرب شلاق و تهدید به عواقب وخیم و ناگوار نیست؛ بلکه با دادن پاداش مثبت و اعطای چیزی با ارزش به کسی که تسلیم میشود، او را به اطاعت و میدارد. وجه مشترک این دو نوع روش این است که تسلیم‌شونده به تسلیم خود واقف است؛ در مورد اول به خاطر اجبار و در مورد دوم به خاطر پاداش؛ اما روش اعمال شرطی قدرت بر خلاف این دو نوع ابزار، با تغییر غیر ملموس اعتقادات و باورهای افراد اعمال میشود (Galbraith, 1983: 35).

اعمال شرطی قدرت به لحاظ رویکرد زمانی انواع متفاوتی دارد؛ یکی از این انواع، معرفت کلی و شناخت و تصور بشر از هستی و واقعیات (صورت‌بندی دانایی) به عنوان مثل آگاهی جمعی است که در تاریخ پرفراز و نشیب حیات جمعی انسان وجود داشته است. باور و هستی‌شناسی که در مداومت تاریخ شکل گرفته و دارای خاستگاه ذهن پدرسالار است، به ارزشها، هنجارها، اخلاق، قانون و نهایتاً یک گفتمان خاص از همین منظر هویت میدهد؛ این شکل از اعمال قدرت است که به عنوان باور مبتنی بر نگاه و پندار مردسالارانه به صورت پایدار و کمتر محسوس بر زنان اعمال میشود و به شکل سازمان‌یافته و میکانیزم‌پرور در سیستم زندگی جدید قابل رونمایی است و از راه سیستم آموزشی، رسانه‌ها، تقسیم کار، روابط و مناسبات مبتنی بر معرفت مردانه و به‌طور کلی امروزه در چارچوب

فضای سیاسی مدرنیته انجام میشود (Galbraith, 1983: 35).

در قسمت منابع قدرت، گالبرایت از سه منبع اساسی نام میبرد: شخصیت، مالکیت و سازمان. منظور از شخصیت همان رهبری و یا ویژه گیهای آن به شکل خصلت جسمانی، فکری، بیانی، قاطعیت اخلاقی و... است که به موجب آن فرد می تواند به ابزارهای اعمال قدرت دست پیدا کند. در بعضی اجتماعات، گروه‌ها و خانواده‌ها هنوز افراد قوی هیکل به خاطر قدرتمند بودن جسمی مورد احترام بیشتری اند؛ چون منبع و تندیس قدرت قلمداد میشوند؛ از طرف دیگر مالکیت یا ثروت هیبتی به فرد میدهد که می تواند موجب اطاعت دیگران شود؛ به همین ترتیب، سازمانها به عنوان خویشاوند ابزار شرطی اعمال قدرت، یکی از منابع مهم قدرت در جوامع امروزی به شمار میروند و می توانند به ابزارهای متفاوت اعمال قدرت مجهز شوند؛ به گونه مثال سازمان رسانه‌ها، حکومت، دولت و... همه و همه دارای ساختار توانمندی‌اند که میتوانند به ابزارهای قدرت دست یابند (Galbraith, 1983: 41-42).

در این نوشته تأکید و نقد بیشتر روی روش شرطی اعمال قدرت و منبع سازمانی آن است که در واقع این دو، سایر روشها و منابع را حفظ و توجیه نموده و موجبات گسترش آنها را فراهم میکنند؛ چنانچه می توان گفتمان سیاسی مدرن را به عنوان روش شرطی اعمال قدرت در فضای مدرنیته و نمودهای عینی آن همانند دولت- ملت، رسانه‌های ملی، محیط‌های اکادمیک... را نیز به عنوان منابع سازمانی قدرت در این عصر دانست.

سراسر تاریخ انسان، تغییر باور و تجویز شکل جدیدی از آگاهی است که انسانها در زندگی، همیشه و مدام با آن در تعامل اند؛ بنابر این یکی از فکتورها در ایجاد و شکل دهی نابرابریها و ظلم، مواجهه انسانها - به ویژه زنان - با معرفت مردانه است که به تعبیری همان «آگاهی» با سرشت معرفتی - روانی در بافت بندی ساختارهای اجتماعی به عنوان قدرت نمود پیدا میکند. شاید این نگره خیلی ذهنی بنماید؛ ولی واقعیت دارد که مکانیزمهای اقتصادی و از طرف دیگر کنش ارتباطی انسانها در جهان زیست و سیستمهای متداخل با زندگی بشر، در گرداب بازتولید باورها و بازتغییر آنها شکل میگیرد و این خود در مدارش قدرت تولید میکند؛ یعنی همین تعامل در یک کنش ارتباطی متقابل تمثیل میشود که گالبرایت به نام دیالکتیک قدرت یاد میکند و دال بر وجود قدرت در روابط است. حال سوال این است که درین تعامل، منابع قدرت به دست کیه می افتد و بر اساس کدام بنیاد فکری تصرف منابع قدرت دارای مشروعیت میشود؟

گالبرایت در آناتومی قدرت روابط انفرادی دو جنس را که در آن اعمال قدرت وجود دارد چنین بیان میکند:

«بخشی از حاکمیت مردانه را باید ناشی از تفوق مرد نسبت به زن از نظر دسترسی به قدرت کیفردهنده، به قدرت بدنی بیشتر و استفاده از آن برای تحمیل اراده او بر همسری که مسلماً ضعیف‌تر و به قدر کافی نا فرمانبردار است، دانست. البته نمی‌توان در کارایی بودن قدرت پاداش دهنده - پاداش به صورت لباس، جواهرآلات و... - شک کرد. فایده این وسایل از بابت اجابت خواست مرد از طرف زن از دیرباز و به قدر کافی معلوم بوده است؛ اما با کمی تأمل معلوم خواهد شد که قدرت مرد و تسلیم زن، از همان قدیم‌الایام بیشتر متکی به اعتقاد بوده است؛ اعتقاد به اینکه چنین تسلیمی قاعده طبیعی امور است. مرد می‌تواند زنش را دوست بدارد، احترام بگذارد و نوازش کند؛ ولی دیر زمانی اعتقاد بر این بود که زن باید شوهرش را دوست بدارد، به او احترام بگذارد و از او اطاعت کند. در مجموع، این اطاعت شرطی زن از مرد، زاده باور است؛ اعتقاد به اینکه خواست مرد نسبت به ابراز خواست نا حق خود او ارجع است و اعتقاد متقابل مرد به اینکه به علت مرد بودن و داشتن خصوصیات جسمی و روحی مردانه حق سلطه بر زن را دارد. هم این اطاعت زن و هم آن زن نادره یا غریبی که خصلتاً، یا از سر نیرنگ و اغوا یا با استفاده دقیق از صلاحیت جنسی خود، موفق به تحمیل اراده خود بر اجتماع، حکومت، دلباختگان یا شوهرانش شود، در مجموعه عظیم و مکرر از آثار ادبی تجلیل شده است. ماهیت تلاشهایی که امروزه برای آزادبخشی زنان میشود گواه همین قدرت باور است و روش کیفردهنده مردان - از جمله حق ایراد تنبیه بدنی یا روانی شوهر - قبلاً مورد حمله واقع شده است (Galbraith, 1983: 179).

اما بر اساس فهم فوکو از قدرت - که به آن اشاره شد - قدرت رنگ یافته بر مبنای جنسیت در روابط اجتماعی چگونه است و زنان در روابطی که قدرت در آن سیلان دارد، تا کدام اندازه در قدرت و اعمال آن نقش دارند؟ وی در یکی از مصاحبه‌هایش گفته است قدرت حتی در روابط عاشقانه هم وجود دارد. این اوج نمودار ذهنی فوکو از تبیین قدرت است. اکنون، آیا در این روابط قدرت رام است؟ در قشر / طبقه‌بندی اجتماعی بر اساس جنسیت روابط قدرت چگونه است؟ تحقیق در روابط و شگافتن عمیق‌تر این سوالها و تهیه پاسخ برای آنها به ذهن شما واگذار میشود. آنچه به لحاظ رویکرد تبارشناسانه از تاریخ آشکار و مهم شده است، چگونگی مورد ظلم و خصومت قرار گرفتن زنان و جنسیت‌زدگی - مبتنی بر تفاوت بیولوژیکی - ساختار فرهنگی و اجتماعی روح مضحک تمدن بشر در جهان کنونی است. با تبلور این مهم، محرومیت زنان در دو حوزه عمومی و خصوصی - به ویژه در حوزه عمومی - و خصومت‌ورزی در سرشت گفتمانهای مختلف ساختارساز اجتماعی رونمایی شده است که یکی از این فکتورهای محرومیت - البته مبهم و چند پهلو و تا هنوز کمتر تبیین شده - محرومیت از منابع قدرت در جامعه است. میل دست یافتن به قدرت و تسخیر

ابزارها و منابع قدرت بر مبنای سیاست جنسیتی، زمینه را برای محرومیت زنان فراهم کرده است. کما اینکه برای همه آشکار است که زنان در ادوار تاریخ، در محمضه قدرت و دست یافتن به آن غرق بوده‌اند و در این محمضه و اشباح خبیثه هیولای تمدن بشر - که معنابخش هستی با تبیین و تعمیم اصول و ارزشهای خود است و روابطی که بر این بنیاد شکل میگیرد حاکی از بار معرفتی نرینه‌سالار مبتنی بر فلسفه توتالیتار و برده‌پسند مانند فلسفه افلاطون است - کم بها و قربانی نداده‌اند.

در فراگرد مجادلات فلسفی و تاریخ معرفت بشر، مردان بیشتر مُحَقِّق سوژه (فاعل) بودن برای شناخت بوده‌اند. در تفکر یونانیان، زن بودن ارتباطی نمادین به هر آنچه غیرعقلانی، نا به سامان و ناشناختنی است با هر آن چیزی که در راه پرورش معرفت باید از آن دست کشید، داشته است. غایت فلسفه مدعی درک حقیقت بوده که همواره خصلتهای مردانه نیز شامل این غایت شناختی فلسفی بوده است؛ یعنی مردانگی نشان از تفکر و تعالی و روشنی بوده؛ در حالی که زنانگی نشان از ابهام و تاریکی و ابژه غیر متعین داشته است؛ به طور مثال در جدول تضداد فیثاغورث - یکی از فیلسوفان و ریاضی‌دانان بزرگ یونان باستان - در مورد روشنی و پستی و نظایر اینها چنین آمده است: «محدود/ نامحدود، فرد/ زوج، واحد/ کثیر، راست/ چپ، مرد/ زن، سکون/ حرکت، مستقیم/ منحنی، روشن/ تاریک، خوب/ بد، مربع/ مستطیل...» (لوید، ۱۳۸۱: ۳۱)؛ در این جدول ما با ارزش‌گذاری نسبت به مفاهیم مواجه هستیم. مرد مثل سایر واژه‌های هم‌ردیف خود دارای برتری و زن مثل سایر واژه‌های هم‌ردیف خود پست و نامتعین است.

در اساطیر افلاطونی، بازتاب نظم و عقل عالم در زن کمتر صراحت دارد و نفس زن به آشفته‌گیهای غیرعقلانی نفس نزدیک است؛ بر این اساس تبلور عقلانیت و عقل‌ورزی در وجود زن امکان‌پذیر نیست و زن نزدیکی تام با طبیعت دارد؛ در حالی که مرد و مردانگی غایت برای فلسفه و ظرفیتی برای پرورش عقلانیت و هنجارهای آسمانی است؛ همین‌طور در فلسفه افلاطونی و ارسطویی آنچه قابل شناخت و یا برای شناخت است، ماده است و شناخت این ماده صورت است؛ یعنی صورت دادن به ماده یا موضوع شناخت که خود شناخت است. در این رویکرد فلسفی از دیرباز ارتباطی بین مرد بودن و صورت، زن و ماده در بطن اندیشه مورد کنکاش بوده است. این اندیشه در تفکر ارسطو نیز تسری پیدا میکند که در واقع نفس و صورت دارای استعلا میشود؛ در حالی که بدن و ماده به دلیل عدم وجود عقلانیت، پست انگاشته میشود. در این چشم‌انداز فلسفی، ارتباطی عمیق میان عقل، نفس و صورت با مرد و بدن و ماده با زن مورد تعقل است که مسلماً به مرد استعلا و قدرت میبخشد.

زمانی که فیلون میگوید:

«بدان که زن را وفایی به مرد نباشد و برعکس این مرد است که وفادار به زن باشد؛ نفس عاقله است به ادراک حسی؛ زیرا آنکه برتر باشد، یعنی عقل با آنکه پست تر است یکی شود - که همانا ادراک حسی است - به مرتبه تن که پست تر است تنزل کند و به ادراک حسی تجزیه شود که محرک لذات جسمانی است؛ اما اگر حس که پست تر باشد، از عقل که برتر است فرمان برد، اثری از جسمیت نماند و هر دو همان نفس عاقله خواهد بود... همان مایه که مرد بودن به فعال بودن است و زن بودن به غیر فعال بودن، قلمرو عقل نیز به فعالیت باشد و خطه ادراک حسی، انفعال پذیری چندان که در زن است» (لوید، ۱۳۸۱: ۵۵-۵۴).

چشم انداز فلسفی مزبور به عنوان اندیشه حاکم در عصر - مثلاً - شکوفایی فکری غرب که از صورت بندی دانایی (اپیستمه) انسان تغذیه میکند، در فضای رنسانس و بعدها مدرنیته نیز با تبلور پارادایمهای مختلف و روی آوری تمام فیلسوفان کلاسیک و مدرن مثل فرانسس بیکن، فیلون، آوگوستینوس، هگل، روسو، شوپنهاور و... به آن - با بعضی تفاوتها و تبیینهای جدید - ظهور چشم گیری می یابد و تا امروز ادامه دارد.

امروزه این نگرش فلسفی به نحوی زمینه و روش اعمال شرطی قدرت را برای مردان فراهم ساخته و این رابطه - به تعبیر فوکو - حتی در عشق نیز وجود دارد. بدیعی است که سیاست مدرن با تغذیه‌یی که از آبخشور فلسفه شکوفا، کلاسیک و مدرن جهان غرب میکند، برای زنان پناه گاه مناسبی نیست. نگاه فلسفی مدرن تأثیر گذار بر مناسبات و ساختار اجتماعی - سیاسی است که بر مدار آن قدرت شکل گرفته و طبقه بدون قدرت با تهدیدات مختلف امنیتی و خشونتهای سیاسی ملموس و غیر ملموس قرار خواهد گرفت؛ پس در جوامعی که ساختارهای آن بنیاد یافته بر عقل مذکر و در کل، معرفت و شناخت نرینه سالار است، مناسبات درون خانوادگی و اجتماعی تابع فرآورده‌های همین عقل، شناخت و معرفت مرد بنیاد است. این مسأله‌یی است که در سطح کل جوامع تسری پیدا کرده و بر هنر و فرهنگ و سیاست تأثیر گذاشته است. در این وضعیت، آنچه در فرهنگ و داده‌های فرهنگی و سیاست و فعالیتهای سیاسی تجلی پیدا میکند - چون تابع الزامات شناخت و معرفت مردسالارانه است - مایملک مردها قلمداد میشود. حق شکوفایی روحی - روانی در مناسبات و فضای مُشرف بر سیاست، فرهنگ، ادبیات، هنر و موسیقی را مردها صاحب‌اند تا زنها. البته در این جا، منظور انکار نقش زنها در فرآورده‌های فرهنگی و سیاسی نیست؛ بلکه بار ارزشی و صلاحیت تعامل با آن در جامعه مبتنی بر معیارهای اخلاقی مرد بنیاد است و زنان برای دیده شدن، در امان ماندن، دستیابی به قدرت و راه‌یابی در فضای اندیشه میبایست هویت زنانگی خود را فراموش کنند و به سان یک مرد جلوه گر شوند و شاید ناخود آگاه این رویه را بر ضد خود نپنداشته و فریاد سر دهند که بسیاری از

زنها، از انبوهی مرد نیز مردتراند. این یعنی آنچه هست در خدمت موقعیت استعلایی مردها است - هرچند که خلق خوش آنها بدون وجود زن امکان‌پذیر نبوده و نیست.

گفتمان مردسالار و حاکمیت معرفت پدرسالار به شکل مضحکی در کشورهای عقب مانده و سنتی مثل افغانستان، که تمام شئون و زیرساختارهای پدرسالار پُر قدرت‌اند و به مردانگی مباحات دارند، با شدت بیشتری وجود دارد. در این جوامع به قدرت رسیدن زنان مشکل دانسته می‌شود؛ از همین جا است که فرودستی زنان و فرادستی مردان پدید می‌آید که مسلماً الزامات، قواعد و انتظام ویژه‌اش را خلق می‌کند. حتی زنان به حیث اشیا مایملک مردان قرار می‌گیرند و هیزم می‌شوند برای شعله قدرت مردها.

به موازات این شرایط نا به سامان، ظاهراً امروزه در اکثر جوامع - از جمله افغانستان - نهادهای مدافع حقوق بشر، مبارزه علیه تبعیض جنسی و قوانین مدون - به کمک دولتهای دموکراتیک - از زنان حمایت می‌کنند و در این بین زنان فعال عرصه نیز ناخودآگاه شعارهای زن‌ستیزانه سر داده و خود را برای ورود به عرصه اجتماع به سان مرد جلوه می‌دهند؛ اما خواستگاه این حمایت و اجرای قانون، قدرت مدرن است. حال سوال این است که قدرت مدرن - براساس منظور نظر این نوشته - در دست کیست؟

۳-۲) مشارکت سیاسی مدرن: جلوه‌های نامحسوس خشونت سیاسی علیه زنان - افغان -

با توجه به جایگاه انحصاری قدرت برای مردان و سلطه پایدار معرفت نرینه‌سالار مدرن در کشورهای مختلف - و به موازات آن همه‌گیری جو سنتی و عینی پدرسالاری در کشورهای نو مدرن همانند افغانستان - مشارکت سیاسی - به عنوان بخشی از فعالیتهای سیستم دولتی و در مقام روش سازمانی اعمال قدرت، برای زنان خشونت‌زا است. این ادعا را می‌توان مورد استدلال قرار داد؛ اما قبل از آن باید فهمید مشارکت سیاسی در چارچوب مدل دولت - ملت مدرن چیست.

در این مورد تعاریف تقریباً یکسانی، اما با مفاهیم و گزاره‌های متنوع گفته شده است؛ از جمله: شرکت دلخواهانه و غیر تحریک شده مردم با هدف تأثیرگذاری بر جریان تعیین سیاستهای مملکتی و انتخاب رهبران سیاسی (وینر، ۱۳۵۵: ۲)؛ تلاشهای سازمان‌یافته مردم است برای انتخاب رهبران و تأثیرگذاری بر سیاست دولت و هدایت آن از طریق افکار عمومی و یا آن دسته از فعالیتهای ارادی که از طریق آنها اعضای یک جامعه در انتخاب فرمان‌روایان به صورت مستقیم و غیرمستقیم در شکل دادن به سیاست جامعه خود نقش ایفا می‌کنند (محسنی تبریزی، ۱۳۷۵: ۱۱).

تعاریف گفته شده را می‌توان حول چند واژه و گزاره خلاصه کرد؛ مفاهیمی نظیر آزادی، دموکراسی، مدرنیزاسیون، کاهش تعارضات اجتماعی، همدلی، مشروعیت، افکار عمومی،

خودآگاهی، شراکت در سرنوشت سیاسی و گزاره‌هایی نظیر اینکه: مشارکت سیاسی ضرورت دارد چون مراد از مشارکت برای اداره و مدیریت بهتر و آسان‌تر جامعه است؛ ضرورت دارد؛ چون برای توسعه اقتصادی لازم است و مسیر آن را هموار میکند؛ ضرورت دارد، چون مشارکت نوعی از سیستم است که خواسته‌ها را در دستگاه کانالیزه میکند؛ ضرورت دارد، چرا که نسبت به چالش‌ها حساس است و از تبدیل آنها به بحران جلوگیری میکند و ضرورت دارد، چرا که فقدان مشارکت سیاسی، یعنی بی‌نظمی و نداشتن هنر به هم پیوستن.

با توجه به این تعاریف و بافت مفهومی - گزاره‌یی آنها، در قسمت این که مشارکت سیاسی برای زنان خشونت‌زا است، این طور استدلال میشود که: در تمامی این تعاریف صحبتی از خلق مناسبات اجتماعی جدید، رهایی انسان از آنچه هست، بازنمایی هویت مطرودان و اهمیت‌دهی به بُعد عاطفی و زنانه عرصه نمیشود. هر چه هست صحبت از چگونگی و نحوه اداره سوژه‌های مرد و اُبژه‌سازی بیشتر زنان از دل واقعیت برساخته‌یی به نام سیاست است. اینکه، چگونه تمایزات را نادیده بگیریم و آنان (زنان) را - بدون توجه به هویت زنانه‌شان - یکسان فرض کنیم؛ اینکه، چگونه ساختارها و نهادها مهیا و فراهم شود تا افراد زیر ضرب کنترل باشند؛ اینکه، چگونه از آنان برای مدیریت خودشان استفاده کنیم؛ اینکه چگونه فاعلیت (سوبژکتیویته) آنها را از رسمیت بیندازیم؛ اینکه، چگونه اگر اکثریت مطالبات آنان را نادیده بگیریم برای اندک درصد دیگر مطالبات شان آنان را به پای صندوق‌های رأی بکشانیم. خلاصه، منظور آن است که اُبژه (زنان) پذیرنده، منفعل و غیر سیاسی باشد. در گزاره‌های فوق هیچ جایگاه فاعلیت و سوبژکتیویته برای زنان نیست و مراد همان است که آرنه به کنایه میگفت: یک خانه‌داری دست‌جمعی به نام سیاست (دل‌زننده، ۱۳۹۳: ۳).

مشارکت سیاسی در قاب سیاست مدرن، زمانی ددرس‌ساز میشود که برای درک آسان‌تر، دست به گزینش و تقلیل‌گرایی میزند؛ گزینش و طرد اقشاری که لایق این سمت‌اند و آنهایی که نیستند (تقلیل گزاره‌ها به آنچه که سیاست - مدرن - نامیده میشود)؛ به طور خلاصه، طرد آنانی که در مای مدرن، مای خواهان دموکراسی و برابری، مای متمدن و غیره جمع نمیشود و تقلیل امر سیاسی به سیاست سفت و سخت، تقلیل آن قسمت از سیاست که تنها به تجربه در می‌آید و نادیده گرفتن ساحت فرهنگی و احساسی آن.

این طرد و دگرسازی بخشی از اقشار اجتماع و تقلیل دادن امر سیاسی به مقوله قائل به تجربه زیست - به نام سیاست - را میتوان در یک کلام خلاصه کرد؛ خشونت گفتمان سیاسی. خشونت که با استمداد از قابلیت روئیت‌پذیری پدیده‌ها و دسترس‌پذیری آنان دست به طرد و گزینش میزند و سیاست را به یک مقوله تجربی و سخت، تاکتیکی و در راستای معرفت مردانه تبدیل میکند و با

استمداد از طرد دیگری به ساخت «من برتر» خود می‌پردازد.

شاید بتوان بزرگترین و مهم‌ترین نزاع دموکراتیک را نزاع گفتمانی دانست؛ نزاعی که اگرچه عریان نیست؛ اما در بردانده خشونتی مضاعف است. در واقع، فضای گفتمانی به عاملان و حاملان عرصه سیاست این امکان را می‌دهد که به ما بگویند چه چیزی را واقعی به شمار آوریم و چه چیزی را نه، چه چیزی را مهم بدانیم و چه چیزی را نه، چه چیزی را عادی بدانیم و چه چیزی را بحرانی، چه چیزی را خدمت به حساب بیاوریم و چه چیزی را خیانت، چه چیزی را مسکوت بگذاریم و چه چیزی را برجسته سازیم؛ به طور خلاصه، ساختار فضای گفتمانی نه به دنبال کشف حقیقت یا خاستگاه یک گزاره، بلکه کشف آن سازوکار حمایتی است که آن را در سر جای خود حفظ میکند (میلز، ۱۳۸۸: ۶۴). آشکار است که دست‌یابی به این ساز و کار حمایتی میتواند بزرگترین و شنیع‌ترین دست‌آورد را برای عاملان سیاسی فراهم سازد؛ دست‌آوردی به نام طبیعی‌سازی، تثبیت معانی به نفع خود و بحران‌سازی و تشویش ثبات معانی به ضرر دیگری، برجسته‌سازی گفتمان خود به نفع خود و طرد گفتمان دیگری به ضرر او (دل‌زنده، ۱۳۹۳: ۴) و این، یعنی همان اعمال شرطی قدرت علیه طردشدگان و زنانی که با رنج فراوان طی سالیان متمادی در بستر پدرسالاری سنتی در افغانستان به سر برده‌اند و پس از روی کارآمدن دولت مدرن، دست به گریبان نهادها و هنجارهای مدرن شدند تا شاید - به زعم خودشان - به برابری و حقوق خود دست یابند؛ غافل از اینکه به صورت پایدار و در حالتی نامحسوس، اما خشن مورد ظلم و ستم باقی خواهند ماند و حوزه فاعلیت همچنان از آن مردان است. علاوه بر این، قشر روشنفکر زنان در افغانستان بدون تفکر عمیق به خواستگاه اصلی خشونت سیاسی علیه زنان، سعی در مبارزه با خشونت دارند و همواره بر پدیده‌های عینی خشونت ناشی از خواستگاه گفتمانی همانند لت و کوب و زورگوییهای خانوادگی و اسیدپاشیهای سازمان‌یافته تمرکز میکنند و یا اینکه تصور میکنند با احتوای چند گُرسی دولتی دیگر از خشونت سیاسی خبری نخواهد بود؛ حالانکه به صورت نامحسوس قربانی قدرت هژمون مردانه‌اند و در این روند هیچ هویت زنانه‌یی برای آنها مفروض نیست. این جاست که ناامنی اجتماعی علیه آنها گسترش می‌یابد و احقاق حقوق زنانه و اهمیت‌دهی به جنبه احساسی - عاطفی منطق و عقلانیت به تعویق می‌فتد؛ بنابر این می‌توان قدرت مردانه و خشونت ناشی از آن را در فضای سیاسی افغانستان ردیابی نمود و در سه مفهوم هستی‌شناسه «قدرت مردانه»، «گفتمان سیاسی مدرن» (روش شرطی اعمال قدرت) و «سازمان دولت» خلاصه کرد.

نتیجه گیری

در مقدمه این مسأله مطرح شد که خواستگاه اصلی خشونت سیاسی علیه زنان افغان چیست و چگونه می‌توان جلوه‌های آن را مورد بازشناسی قرار داد؟ بر اساس این سوال و با توسل به نظریه فمینیسم پست‌مدرن، استدلال شد که دسته‌یی از روابط تحمیل شده بر زنان، موجب بردگی آنها شده است و زیر سلطه رفتن زنان، ریشه در وجود آموزه‌ها و رفتارهای مردانه دارد که از بدو تولد میان دختر و پسر، تفاوت و تفارق جنسی آنها به عنوان یک اسلحه استفاده شده و «طبقات جنسیتی» با ارجعیت بخشی به طبقه مرد در اجتماع - مطرح شده‌اند؛ بنابر این، خواستگاه اصلی خشونت سیاسی برای زنان افغان، گفتمان سیاسی - فلسفی مدرن است که اساس آن مردانه است و یکی از فکتورها در ایجاد و شکل دهی نابرابریها و ظلم جنسیتی، مواجهه زنان - افغان - با معرفت مردانه است که به تعبیری همان «آگاهی» با سرشت معرفتی - روانی در بافت‌بندی ساختارهای اجتماعی به عنوان «قدرت» نمود پیدا میکند و به صورت بنیادی با روش شرطی (گفتمانی) علیه آنها اعمال میشود. همچنین در مقام چگونگی جلوه این نوع خشونت، بیان شد که امروزه در افغانستان نهادهای مدافع حقوق بشر، مبارزه علیه تبعیض جنسی و قوانین مدون - به کمک دولت - از زنان حمایت میکنند و در این بین زنان فعال عرصه نیز ناخودآگاه شعارهای زن‌ستیزانه سر داده و خود را برای ورود به عرصه اجتماع به سان مرد جلوه میدهند؛ اما خواستگاه این حمایت و اجرای قانون، قدرتی است که در انحصار مردان قرار دارد و علاوه بر اعمال گفتمانی، از طریق سازمان دولت نیز علیه زنان استفاده میشود. لذا با توجه به جایگاه انحصاری قدرت برای مردان و سلطه پایدار معرفت نرینه‌سالار مدرن در افغانستان - و به موازات آن همه‌گیری جو سنتی و عینی پدرسالاری در این کشور - مشارکت سیاسی به عنوان بخشی از فعالیتهای سیستم دولتی و در مقام روش سازمانی اعمال قدرت، برای زنان خشونت‌زا است. به نحوی که در تمامی تعاریف ارائه شده پیرامون مشارکت سیاسی مدرن، صحبتی از خلق مناسبات اجتماعی جدید، رهایی انسان از آنچه هست، بازنمایی هویت مطرودان و اهمیت‌دهی به بُعد عاطفی و زنانه عرصه نمیشود و «ابژه» (زنان) پذیرنده، منفعل و غیر سیاسی است. در گزاره‌های فوق هیچ جایگاه فاعلیت و سوژکتیوئه برای زنان نیست و یک خانه‌داری دست‌جمعی است به نام سیاست که به طور کل آن را می‌توان تیاتر جلوه‌های غیر محسوس خشونت سیاسی علیه زنان افغان دانست.

منابع

- (۱) آقاگل‌زاده، فردوس. (۱۳۹۰). **تحلیل گفتمان انتقادی: تکوین تحلیل گفتمان در زبانشناسی**. تهران: چاپ دوم انتشارات علمی و فرهنگی با همکاری دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس.
- (۲) بوزان، باری. (۱۳۷۸). **مردم دولت‌ها و هراس**. ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی. ویراستار مجتبی عطارزاده. تهران: نشر پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- (۳) بلیس، جان و استیو اسمیت. (۱۳۸۳). **جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین (زمینه تاریخی، نظریه‌ها، ساختارها و فرایندها)**، مترجم ابوالقاسم راه‌چمنی. تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- (۴) پایا، علی. (۱۳۷۵). **جایگاه مفهوم صدق در آراء فوکو، نامه فرهنگ، شماره ۲۳**.
- (۵) فوکو، میشل. (۱۳۸۹). **تولد زیست سیاست: درس گفتارهای کلژدوفرانس-۱۹۷۹-۱۹۷۸**. ترجمه رضا نجف‌زاده. تهران: نشر نی.
- (۶) دل‌زنده، کیانوش. (۱۳۹۳). **خشونت گفتمانی و مشارکت سیاسی**. پایگاه انترنتی فلسفه نو <http://new-philosophy.ir/?p=618>
- (۷) لوید، ژنویو. (۱۳۸۱). **عقل مذکر: مردانگی و زنانگی در فلسفه غرب**. ترجمه محبوبه مهاجر. تهران: نشر نی.
- (۸) میلز، سارا. (۱۳۸۸). **گفتمان**. ترجمه فتح محمدی. زنجان: چاپ دوم. نشر هزاره سوم.
- (۹) محسنی تبریزی، علی‌رضا. (۱۳۷۵). **بیگانگی؛ مانعی برای مشارکت و توسعه ملی: بررسی رابطه میان بیگانگی و مشارکت اجتماعی و سیاسی**. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، شماره ۱.
- (۱۰) مشیرزاده، حمیرا. (۱۳۸۵). **از جنبش تا نظریه اجتماعی: تاریخ دو قرن فمینیسم**. تهران: نشر پژوهش.
- (۱۱) موسوی اکرمی و زلیخا اژدریز. (۱۳۹۱). **تبارشناسی از نیچه تا فوکو، فصلنامه علمی - پژوهشی روش‌شناسی علوم انسانی، سال هجدهم، شماره ۷۰**. ایران.
- (۱۲) مهرنیا، مهدی. (۱۳۸۸). **دیرینه‌شناسی و تبارشناسی گفتمان امنیت و ایران اسلامی، مجله اندیشه انقلاب اسلامی، شماره ۶**.
- (۱۳) نیچه، فریدریش. (۱۳۷۷). **تبارشناسی اخلاق: یک جدل نامه**. ترجمه داریوش آشوری. تهران: چاپ دوم. انتشارات نقش جهان.
- (۱۴) وینر، مایرون. (۱۳۵۵). **نوسازی جامعه**. ترجمه رحمت‌الله مقدم مراغه‌یی. تهران: بی‌چا.

(۱۵) یزدان فام، محمود. (۱۳۸۶). **دگرگونی در نظریه‌ها و مفهوم امنیت بین‌المللی**، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره ۳۸.

16) Detlefsen and Others .(2014). **Women on Liberty-1600-1800**, An invited symposium at the Monash Prato Centre, Italy.

17) Freedman, Jane .(2001). **Feminism**, Concepts in the Social Sciences, Buckingham Philadelphia Open University Press.

18) FOUCAULT, MICHEL, THE ARCHAEOLOGY OF KNOWLEDGE AND THE DISCOURSE ON LANGUAGE, Translated from the French by A. M. Sheridan Smith .(1972). PANTHEON BOOKS, NEW YORK.

19) FOUCAULT, MICHEL, THE PITH OF THE CLINIC, Translated from the French by A. M. Sheridan Smith . (2003). Taylor and Francis e-Library.

20) Galbraith, John Kenneth .(1983). **The Anatomy of Power**, Harward.

21) Hubert L. Dreyfus and Paul Rabinow. (1983). Michel Foucault: Beyond Structuralism and Hermeneutics, University of Chicago Press.

22) P. W. leadership Site .(September 22, 2015). **A Brief History: The Three Waves of Feminism-** <https://www.progressivewomensleadership.com/a-brief-history-the-three-waves-of-feminism/>.

23) Pasque, P. A. & Errington Nicholson, S .(2011). **An Introduction: Feminist Perspectives**, VACPA Institute.